

نقدی به کتاب "مانیفست جمهوری خواهی" اکبر گنجی، اندیشه های وی و بازتاب های آن

تقی روزبه

کتاب اخیر گنجی که در زندان اوین نگاشته شده است، حاوی نکات و احکام متعددی در عرصه های گوناگون است که پرداختن تفصیلی به همه آن ها از حوصله این نوشته خارج است. در این جا تنها حول مهم ترین نکات آن مکثی خواهیم داشت:

در وهله نخست باید خاطرنشان سازیم که این کتاب از زاویه دید اپوزیسیون و به ویژه چپ مدافع آزادی و مردم سالاری و برابری، حاوی نکته تازه و بدیعی نیست. در واقع گسست قاطع اکبر گنجی به عنوان یکی از مدافعان فعال نظام جمهوری اسلامی از نظام حاکم، پس از نزدیک به ۲۵ سال و در شرایطی صورت می گیرد که براساس آمار سنجی های نمونه، جناح حاکم یعنی چهره عریان و بدون روتوش نظام، کل پایگاه نفوذش ۶٪ بیش تر نیست و جناح اصلاح طلب یعنی چهره روتوش شده نظام-که مدعی تأمین مشروعیت برای نظام است و بر همین اساس حق و حقوق خود را می طلبد- بنابر نتایج نظرسنجی های خود جبهه مشارکت، با ریزش بهمن وار پایگاه نفوذی ۵۰٪ سالانه مواجه است. براساس یکی دیگر از آخرین نمونه نظرسنجی های این جبهه که در سایت روی داد آمده است، حدود ۹۱٪ شرکت کنندگان در برابر این پرسش که بستن منابع اطلاع رسانی اصلاح طلبان به نظر شما چه نتایجی دربرداشته است، اظهار داشته اند که مردم را به سوی ضرورت تغییرات اساسی سوق داده است.

بدیهی است، در چنین فضائی طرح نظری که محتوای اصلی آن را نفی نظام در کلیت خود و روی کرد به جمهوری خواهی لائیک تشکیل می دهد، نمی تواند امر بدعت آمیز و پیش تازانه ای به شمار رود.

با این همه واقعیت فوق نافی اهمیت این کتاب و تأثیرات معین آن در سطح جامعه نیست. برعکس از چندین جهت می توان آن را دارای اهمیت دانست:

نخست بدان دلیل که نمایش گر تحول فکری یک مدافع پی گیر نظام مذهبی به مدافع قاطع نظام جمهوری لائیک و خالص است و دیگر بدان دلیل که اسارت در چنگال دشمنی غدار و بی رحم نتوانسته است به جسارت و اعتماد به نفس گنجی خللی وارد ساخته و مانع از تدوین نظراتش در زندان-که در آن کلیت نظام را به چالش طلبیده است- و ارسال آن به بیرون شود. جسارت هم واره یکی از ویژه گی های گنجی بوده است. روزی سعید حجاریان در باب جسارت گنجی-و شاید به زعم وی دیوانگی او- به هنگام افشاء اسرار عالی جناب سرخ پوش گفته بود، گنجی مانند کسی است که صورت خویش را به دهان و چنگال درنده ای (به توصیف حجاریان مانند دهان گربه ای که او در هنگام کودکی به عنوان بازی و بی خبر از ابعاد خطر آن انجام می داد و مادرش دائماً به وی هشدار می داد..... نقل به مضمون) نزدیک کرده است. سوم و مهم تر از همه آن که تحول فکری و گرایش

سیاسی گنجی تحول یک فردمنزوی و منفرد نیست. بلکه نماد و بازتاب یک روند عمومی درمیان بخش معینی از روشن‌فکران و تأثیرگذاران بر افکارعمومی و بخشی از اصلاح‌طلبان است که درجستجوی آب به مدت بیش از دودهه گرفتار سراب شده بودند و اکنون باکج کردن و پشت سرگذاشتن راهی که به سراب رهنمونشان شده بود، به نقدقاطع راه پیموده شده پرداخته و هم‌چون بسیاری از هم‌فکران سابقش این گذشته را تحت عناوین توجیه‌کننده‌ای چون الزامات زمان و تغییر ماهیت رژیم و تحت عنوان تاکتیک-پروسه توجیه نکرده است. و بنابراین می‌توان گفت که جسارت و صداقت وی در نقد گذشته احتمالاً مهم‌ترین عاملی است که خوانندگان این کتاب را به خود جذب می‌کند.

"نه" قاطع به مشروطیت، چه از نوع ولایت فقیه و مذهب گونه آن و چه از نوع سلطنتی:

-بی‌گمان مهم‌ترین شاه‌بیت نوشته گنجی همانا دفاع قاطع وی از جمهوری خالص نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد است. از این رو به شدت با اضافه کردن هرگونه پسوند مسخ‌کننده‌ای تحت عنوان اسلامی و یاسلطنت به اصطلاح دموکراتیک و مشروطه، مخالف است. و از این حیث مسیر جدیدی که وی برگزیده است از نقطه نظر تأکید وی برجمهوریت و پذیرش حق حکومت برای مردم، ادامه همان راهی است که مردم ایران از انقلاب مشروطیت بدین سو در مبارزه برای تحقق آنند. جمهوری اسلامی برای او واژه‌ای سخت پارادوکسیکال است. در اصل، نوشته وی در برابر نظریه سعید حجاریان مبنی بر کارآمدسازی دوگانگی حاکمیت نگاشته شده است. گسست قاطع وی از جمهوری اسلامی تنها درسطح حوزه نظری و کلیات باقی نمانده است. همان‌گونه که خودگنجی گفته است، نقدکلی مالیات ندارد و این تحلیل مشخص است که مالیات سنگینی دارد.

از این‌رو تصفیه حساب با اندیشه‌های شخص خمینی -به‌عنوان رهبر و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی- که هم‌واره نقدوی برای خدشه‌واردنشدن به شخصیت کاریزماتیکش، درعمل جزو اصول دین و خطوط قرمز محسوب شده و عدول از آن به منزله تلاش برای فروپاشی نظام تلقی گردیده، دارای اهمیت نمادین است. می‌دانیم که اصلاح‌طلبان میدان نقدخود را حداکثر فقط به ۱۳ سال اخیر محدود کرده و از دوره ریاست جمهوری رفسنجانی شروع می‌کنند. برای آنان دهه نخست حیات جمهوری اسلامی دوره "خمینی کبیر" محسوب شده و به‌عنوان سال‌های مرجع به‌شمار می‌رود. از این‌رو گشودن صندوقچه‌اسرار این دوره و نیز عیان ساختن ماهیت به‌غایت ارتجاعی اندیشه‌های خمینی، برای کسانی که هم‌خود یک پای شریک جنایات این دوره محسوب می‌شوند و هم موقعیت خود را به حمایت خمینی مدیونند، امر خوشایندی نیست.

گنجی در کتاب خود نشان می‌دهد که تئوری ولایت فقیه درنزد خمینی هم‌زاد صغیر انگاشتن مردم بوده و هریک از این دو بدون دیگری قابل فهم نیست. به‌زعم وی بنیان‌گذار جمهوری اسلامی از همان اول به جمهوری به معنای واقعی آن اعتقادی نداشته و وعده و وعیدها و سخنان ناسخ و منسوخش را صرفاً باید در ارتباط با مصلحت زمانه و توازن قوای موجود مورد مذاقه قرار داد. او درهمین رابطه برخورد ریاکارانه اصلاح‌طلبان با اندیشه‌های خمینی و تأویل و تفسیر یک‌جانبه و

ابزاری با آن را مورد انتقاد شدید قرار می دهد.

درجایی دیگر با دفاع قاطع از فمینیسم، به نگرش روحانیت حاکم و دین اسلام نسبت به زنان پرداخته و نشان داده است که نیمه انسان پنداشتن زنان عمیقاً ریشه در احکام دینی و قوانین فقهی داشته و این نگرش را می توان در همه جا، چه در قرآن و سایر کتب مرجع روحانیت شیعه و چه در قانون اساسی و سایر قوانین جمهوری اسلامی شاهد بود.

عرصه سوم را می توان درگست وی از یاران و هم فکran دیروز خویش -یعنی ملی-مذهبی ها و اصحاب مکتب سروش- مشاهده کرد که هنوز هم اندریافتن قافیه دولت دینی و دین دولتی گیر کرده و در نیمه راه عبور از نظام حاکم، در جستجوی نوع دموکراتیک و مشروط حکومت دینی و در بهترین حالت نظام دینی بدون ولایت فقیه-هستند.

و بالاخره باید به چهارمین نکته تحلیل مشخص گنجی اشاره کرد. گسست قاطع گنجی از نظام دینی و روی کردش به جمهوری خواهی هرگز نمی توانست معنای واقعی داشته باشد اگر هرآینه این گسست با گسست قاطع از جناح اصلاح طلب و اعلام اصلاح ناپذیری نظام هم راه نبود. او در این رابطه هم به نقد قانون اساسی و این که چرا در چهارچوب این قانون حتی نمی توان به ولایت مشروطه دست یافت پرداخته است و هم به شکست سائرتلاش های اصلاح طلبان و نقش واقعی آنان در مشروعیت بخشیدن به نظام و آذین کردن چهره ولایت فقیه. او شعارهای چون خروج از حاکمیت را نیز نشدنی و دارای مصرف انتخاباتی می داند که به دلیل عدم توافق حول آن، هیچ وقت اجراء نخواهد شد و در صورت اجراء هم کارساز نخواهد بود. در پیوند با این ارزیابی از نقش اصلاح طلبان، گنجی خواهان تحریم های انتخاباتی رژیم جمهوری اسلامی شده است.

راه کار عملی گنجی برای برون شد از وضعیت کنونی در انطباق با نظرات پایه ای خود، تشکیل یک جبهه اپوزیسیون بیرون از نظام و بی اتکاء به جناح های رژیم از یک سو، و به کارگیری مبارزه به شیوه نافرمانی مدنی برای تحمیل رفتارندوم به حکومت جهت تعیین نوع رژیم سیاسی، از سوی دیگر است. گنجی به درستی بر ضرورت افزایش جسارت و آمادگی برای پرداخت هزینه مبارزه از یک سو و بر آسیب پذیری نظام در برابر گسترش نافرمانی مدنی (که نسبت به اشکال دیگر مبارزه هزینه کم تری دارد) انگشت تأکید گذاشته است.

با این همه به همان اندازه که زبان گنجی در حوزه جمهوری خواهی و دموکراسی صریح و قاطع است، در مورد عدالت اجتماعی و نگرانی از انقلاب و نگرشش به نظم جهانی سرمایه داری دچار لکنت شده و با سرگردانی بین دموکراسی و لیبرالیسم، نهایتاً به سمت نئولیبرالیسم و سرمایه داری جهانی می غلطد.

به زعم گنجی بین آزادی و برابری تناقضی وجود دارد که تأکید بر یکی از آن موجب دور شدن از دیگری می شود. گنجی مدعی است که تلفیق آزادی و برابری مانع الجمع بوده و ناممکن است. به این ترتیب او در سطح "دموکراسی سیاسی" باقی مانده و به مخالفت با تعمیق و تعمیم کنش دموکراتیک به عرصه اقتصادی یعنی تأمین فرصت های برابر برای کلیه شهروندان و نیز بازتاب متقابل این عرصه در سیاست برمی خیزد. و این نظر او البته با نظر خود وی در جای دیگری که می گوید

اندیشه دموکراسی مبتنی است بر برابری کلیه شهروندان و برخورداری آن‌ها از فرصت‌های برابر در تناقض قرار می‌گیرد. به هر حال اگر آزادی و دموکراسی سیاسی به دموکراسی اقتصادی و فراهم ساختن امکان کنش‌های دموکراتیک در عرصه اقتصادی فرارویید، از حق حاکمیت مردم (جمهوریت در معنای واقعی و نه صوری آن) و آزادی در معنای واقعی و نه شکلی، چه چیز باقی خواهد ماند؟ آزادی اگر تنها در ماوراء قلمرو دست نخورده اقتصاد و شیوه تأمین معاش جستجو شود، اگر حاضر نشویم سازو کار دموکراسی را به قلمرو ممنوعه اقتصاد و شیوه تولید و تصمیم‌گیری بنیادی حول مالکیت ابزار تولید و توزیع تسری بدهیم، و اگر کار به عنوان یک کار اجباری و از خود بیگانه ساز و تحت انقیاد ارباب و بدون فراهم ساختن زمان فراغت و وقت آزاد برای کلیه شهروندان صورت گیرد، در آن صورت سخن گفتن از فرصت‌های برابر در بهترین حالت چه محتوایی جز یک تعارف حقوقی و صوری دربر خواهد داشت؟ اگر هدف اصلی فعالیت سیاسی معطوف به آن نباشد که تصمیمات اقتصادی کلان را توسط جمهور مردم و به سود جمهور مردم شکل دهد، و اگر نخواهد نتایج دست آوردهای تکنولوژیک را در اختیار جمهور مردم قرار بدهد چگونه می‌توان از آزادی سخن راند؟ مردم آزادی را برای اعمال اراده خود هم در عرصه سیاسی و هم در عرصه اقتصادی و قراردادن نظام اقتصادی در راستای نیازهای خود می‌خواهند. به جای خرد شدن انسان‌ها در لابلای چرخ دنده‌های بیرحم قوانین کور و مبتنی بر انتخاب تواناترها توسط قوانین کور و سودجویانه اقتصاد سرمایه دارانه و سپردن سرنوشت خود به دست نامرئی بازار آدام اسمیت (و البته امروزه به دست نه چندان نامرئی حداکثر چند صد شرکت فراملی و کارچرخان)، آنان در جستجوی یک اقتصاد و مناسبات انسانی تری هستند.

در عرصه اقتصاد، به راستی گنجی احکامی را به زبان می‌آورد که امروزه حتی برخی از مدافعین نئولیبرالیستی با این صراحت و عریانی به زبان نمی‌آورند. به عنوان مثال او از سیاست آزادسازی و تعدیل اقتصادی به عنوان پیش شرط آزادی سخن می‌گوید. بازار آزاد و رقابتی را شرط بنیادی آزادی تلقی می‌کند. وجود دموکراسی را با طبقه بورژوازی تعریف کرده و عجین شده با آن می‌داند. مدعی است که در طی دوده‌های اخیر سرمایه داری جهانی حامی نظام‌های دموکراتیک بوده و لذا خطر کنترل خارجی ضد دموکراتیک تا حدود بسیاری کاهش یافته است.

بی‌گمان احکام فوق با آن چه در واقعیت وجود دارد فرسنگ‌ها فاصله داشته و بازگوکننده تصویر جهان کنونی نیست. آن چه که تحت عنوان بازار رقابتی به عنوان بنیاد دموکراسی مطرح می‌شود، چیزی جز رقابت انحصارات نیست. بنابراین حق انتخاب مصرف‌کنندگان نیز چیزی جز حق انتخاب خرید بین چند غول انحصاری که بازار را در قبضه خود دارند، نیست. همان گونه که حق انتخاب کار نیز در بهترین حالت - اگر کاری وجود داشته باشد - چیزی جز گزینش بین چندین انحصار فراملی و ارباب نیست. و این رقابتی که آن همه گنجی شیفته آن است، نیز در مجموع جز در چهارچوب منافع مشترک به عنوان یک طبقه در برابر تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان فاقد ابزار تولید صورت نمی‌گیرد.

در نظام اندیشگی گنجی، همان سان که مبلغین نظام سرمایه داری تبلیغ می‌کنند سوسیالیسم مترادف است با دولتی کردن ابزار تولید و اقتصاد، و به همان سیاق مردمی و اجتماعی کردن اقتصاد

یعنی خصوصی کردن آن. و حال آن که نه اجتماعی کردن ابزارتولید به معنی سپردن مقدرات مردم به دست دولتی قدرقدرت است و نه تمرکز قدرت دولتی مفهومی وابسته به سوسیالیسم. برعکس سوسیالیسم خود متضمن درهم شکستن قدرت دولتی است که درعین دفاع از طبقه معینی خویشتن را به عنوان داور برقرار منازعات طبقاتی جای داده و نگهبان و تضمین کننده چرخه بازتولید و بازتوزیع نظام است. پژمردگی تدریجی دولت از احکام قطعی و شناخته شده سوسیالیسم است. اما این پژمردگی و واگذاری قدرت اولاً از طریق کنترل آن یعنی هم توسط حق انتخاب و نظارت و مداخله و حق فراخوانی توسط مردمی که دولت را تعیین می کنند صورت می گیرد و هم مهم تر از آن توسط تقسیم واقعی قدرت بین نهادهای مردمی. اگر قرار باشد، چنان که لیبرالیسم خواهان آنست که قدرت متمرکز دولت یک بار دیگر تحت عنوان مردمی کردن اقتصاد به دست بخش خصوصی سپرده شود، در آن صورت بهتراست خیلی سراسرست و صریح به جای سخن گفتن از دموکراسی و حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خود، از حق حاکمیت چند صد میلیاردی سخن گوئیم که مردم برای تمشیت امور خود باید از میان آنان حکمرانان خود را برگزینند. بنابراین چالش بین سوسیالیسم و لیبرالیسم را دراصل توزیع قدرت (اگر واقعاً بپذیریم که لیبرالیسم خواهان توزیع واقعی قدرت است) نباید دید. بلکه باید آن را در این که این قدرت می خواهد در کجا توزیع شود و به چه کسانی واگذار شود، جستجو کرد. همان گونه که اشاره شد، گنجی عملاً دموکراسی را ره آورد بورژوازی می داند و قدرت های غربی را مبشر پیام دموکراسی.

دموکراسی را نیز اولاً بورژوازی به جامعه مدنی و بشر هدیه نکرده است. بلکه دموکراسی درعین حال محصول مبارزات و کنش بی شمار میلیون ها کارگر و زحمتکش و تحمیل آن به بورژوازی است. اگر مبارزات کارگران و زنان و طرفداران محیط زیست وصلح و.. نبود از دموکراسی چه باقی می ماند؟ ثانیاً بورژوازی تا آن جا که توانسته و می تواند سعی کرده است که مهر خود را بر دموکراسی زده و آن را هر چه بیش تر محدود ساخته و در خدمت منافع خود قرار دهد. و ثالثاً تمرکز ثروت و انحصار ابزار تولید و توزیع و رسانه های کلان منجر به انحصار قدرت شده و از دموکراسی سیاسی به معنای واقعی چیز چندانی باقی نمی ماند. مثلاً در آمریکا که نوع سرمایه داری آن از قضا از نظر گنجی بر سرمایه داری نوع اسکاندیناوی (سوسیال دموکراسی) ترجیح دارد و در آن انحصارات از نقاط دیگر جهان نیرومندتر است، در عرصه رقابت سیاسی کدام سیاست مدار غیر میلیونر و کدام حزب سوم و چهارمی قادر است با دو حزب دمکرات که توسط این یا آن بزرگترین کمپانی ها و مجتمع های اقتصادی و نظامی قبضه شده اند مقابله کند؟ بنابراین در عرصه سیاست نیز نقش مردم تا حد انتخاب بین برگزیدگان چندین غول انحصاری است که برگرد دو حزب بزرگ جمع شده اند.

به زعم گنجی در عرصه سیاست خارجی دولت آمریکا و سایر قدرت های جهانی گویا در پی دفاع و برقراری دموکراسی در سایر کشورها هستند. متأسفانه نظر گنجی در این عرصه تا سرحد ساده لوحی محض تنزل پیدا می کند. امروزه چه کسی می تواند ادعا کند که آن چه که دولت آمریکا را به وسوسه تسخیر کشور عراق و سرنگونی حکومت آن افکنده و حاضر است به خاطر آن منطقه ای حساس و استراتژیک را به آتش کشیده و هزاران نفر را قربانی کند، نه بوی مست کننده ذخایر دومین

کشورنفتی جهان، بلکه دموکراسی و حقوق بشرخواهی دولت آمریکاست؟ این که سرمایه داری درموج نوین جهانی کردن خود دنبال چه هدف هایی هست و چه گونه رشدی را برپهنه جهان تحمیل می کند، خود داستان دیگری است که پرداختن به آن خارج از گنجایش این نوشته است. اما هرچه که هست دولت آمریکا حتی درتوجیه و اقناع افکار عمومی و دولت های کشورهای اروپائی و سایر نقاط جهان و نیز افکارعمومی مردم خود نسبت به نیاتش درمورد عراق و... با دشواری عظیمی مواجه است. با اتکاء به همین نگرش است که می توان ادعا کرد که گنجی نسبت به اصل سیاست های اقتصادی جمهوری اسلامی انتقادی ندارد. انتقاد وی دراین حوزه به جمهوری اسلامی، عدم اجرای قاطع سیاست تعدیل ساختاری و آزادسازی اقتصادی و ازجمله نداشتن شتاب لازم درمورد خصوصی سازی است. انتقاد او به قانون اساسی از این زاویه است که چرا مانع واگذاری صنایع مادر و کلیدی به بخش خصوصی شده است. و چرا در قانون کار به جای سرمایه داران، امتیازاتی به سود کارگران در نظر گرفته شده است.

آبخور اندیشه گنجی را نظریات برخی فیلسوفان و اندیشه ورزان غربی چون پوپر و شماری از اقتصاددانان مکتب نئولیبرالیسم، در ترکیبی با واکنش های برخاسته از شعارهای توخالی جمهوری اسلامی چه در عرصه عدالت اجتماعی و چه "استکبارستیزی" از موضع فوق ارتجاعی، تشکیل می دهد که با نگاه صرف و یک جانبه به نخبگان فکری و بیگانگی و بی ارتباطی ژرف با جنبش عمیقاً طبقاتی اعماق جامعه آغشته است.

اشاعه نظریات نئولیبرالیستی در جهان امروز به ویژه در جامعه ای با شکاف های عمیق طبقاتی و جمعیت حاشیه تولید گسترده که در همان حال مورد تهدید قدرت های بزرگ به ویژه دولت آمریکا قرار دارد نتیجه ای جز القاء توهم چهره نجات بخش و ترقی خواه به رفتار آمرانه سرمایه داری جهانی و لاجرم کارگزاران آن نخواهد داشت. بی تردید، این فلسفه و نظریه نمی تواند فلسفه و نظریه یک جنبش توده ای عدالت خواه و آزادی طلب باشد و درست به همین دلیل نمی تواند، به عنوان خط راهنمای یک جنبش توده ای که با اصل امید ورهایی انسان ها و لگدکوب شدگان گره خورده است، نقش آفرینی کند. در ایران نمی توان تحول را فقط منحصر به عرصه سیاست کرد و اقتصاد را دست نخورده - و البته با تازاندن بیش تر بسوی سرمایه داری وحشی-نگهداشت.

در عرصه جهانی ترویج نظریات نئولیبرالیستی در شرایطی که آمریکا آشکارا و رسماً در تلاشی هیستریک بر آنست که خود به تنهایی نقش ژاندارمی جهان را به عهده بگیرد، علی رغم شعار جمهوری خواهی، جز زمینه سازی برای شکل گیری یک نظام کارگزاری نتیجه ای دربر نخواهد داشت. از این رو می توان گفت که متأسفانه دستاوردهای سیاسی نوشته گنجی در بخش مربوط به اقتصاد و نگرش مخدوش گنجی به تحولات واقعاً موجود در جهان بیاد می رود.

گفتنی است که در این عرصه گنجی حتی از برخی هم فکران و هم سنخان خود چون علوی تبار که از دید خود هم چنان بر حضور و ضرورت تاریخی یک نیروی چپ و عدالت خواه تأکید دارد، فاصله می گیرد.

پارادوکس اندیشه و نیز جنبه تراژیک سیر تحولات فکری گنجی آنست که او با دفاع قاطع از

جمهوریت و آزادی شروع می‌کند، اما با غلطیدن به ورطه نئولیبرالیسم، از مردم و آزادی و جمهوری خواهی واقعی فاصله می‌گیرد. او خود درجایی می‌گوید که لیبرالیسم، متوجه توزیع قدرت است، دموکراسی منشأ قدرت را مورد تأکید قرار می‌دهد و سوسیالیسم به توزیع ثروت نظر دارد. با این همه او در این میان فقط مجذوب لیبرالیسم شده و به قول خودش به مسأله توزیع قدرت پرداخته و از دموکراسی و سوسیالیسم فاصله می‌گیرد. برای وی توزیع واقعی قدرت و ثروت در میان مردم-ونه آن طور که او می‌خواهد در میان بخش خصوصی- محلی از اعراب ندارد. و این درحالی است که برای هر روشن فکر و متفکری که با شرایط کشورما آشنائی داشته باشد، محرز است که بحران و معضلات جامعه کنونی ایران، فقط یک بحران ساده و تک علتی (چون استبداد) نیست که بتوان به فرض با مانیفست جمهوری خواهی معطوف به اصلاح صرف روبنا آن را حل و فصل کرد. برعکس جامعه ما بایک بحران مرکب و کثیرالوجوه و از جمله با شکاف های عمیق طبقاتی روبرو است که راه های ترکیبی خود را می‌طلبد. در ایران لیبرالیسم بدون دموکراسی و دموکراسی بدون تلفیق نان و آزادی ناممکن بوده و همه این ها بدون سنگربندی مردم حول مطالبات خود و بدون حق تعیین سرنوشت مردم بدست خود مردم دست-یعنی حرکت در راستای دو اصل خود رهایی و خود حکومتی- دست نیافتنی است. حال آن که در نظام اندیشگی گنجی، نقش کارساز و عمده را روشنفکران و نخبگان و طبقات متوسط و دارا بازی می‌کنند. مردم -این سازندگان بی ادعای تاریخ- غائب بزرگ این بینش است. در این بینش از ترکیب توأمان روشن فکری و جنبش توده ای خبری نیست. همان گونه که اشاره شد تصویر بازگونه از جهانی که در واقعیت امر در آن چندده کمپانی غول پیکر و فراملی، مقدرات جهان را زیر سیطره خود گرفته اند، به جهانی غیرواقعی که گویا در آن طبقاتی وجود ندارند و مبارزه طبقاتی در کار نیست و قدرت های غربی در پی انتشار دموکراسی و تمدن غرب و دستاوردهایش در سراسر جهان هستند، توهمی بیش نیست. مردم ایران محکوم به آن نیستند که برای نجات خود از دست کارگزاران تاریک اندیش برگزیده شده آسمان، تن به کارگزاران تراز نوین تراست ها و کارتل های فراملی بدهند.

انقلاب نفرین شده !

در نزد گنجی هم راه نفرین "انقلاب اسلامی" اصل انقلاب نیز مقوله نفرین شده ای است. بی تردید این حکم نیز آبخوری جز واکنش در برابر ضدانقلاب جمهوری اسلامی از یک سو و اندیشه های نئولیبرالیسم از سوی دیگر ندارد. این که انقلاب قابله بسیاری از نظاماتی بوده است که هم اکنون گنجی شیفته آنان است، و این که در قانون اساسی آمریکا مردم آمریکا براساس همان موازین دموکراتیکی که او ستایش می‌کند، رسماً حق سرنوشتی حکومت را- که اگر که به خواست آنان تن ندهد- دارند و حتی بر همین اساس حق نگهداری اسلحه مجاز دانسته شده است، و یا آن که حتی در اعلامیه جهانی حقوق بشر، حق سرنوشتی حکومت وقتی که به خواست شهروندان تمکین نکنند، حتی در شکل قهرآمیز آن مورد تصدیق گرفته است، برای گنجی مارگزیده- که بی تردید بختک انقلاب اسلامی براندیشه او سنگینی می‌کند- بی اثر است. او شیفته نظم سرمایه دارانه حاکم بر جهان است و البته وقتی پای شیفتگی به میان آید، نمی‌توان انتظار داشت که همه چیز برشالوده منطق و نقد علمی استوار باشد.

دوره‌حال باید گفت، که اولاً انقلاب الزاماً به معنای کاربرد خشونت نیست و خشونت جزء ذاتی و تعریف شده انقلاب نیست. برعکس تاریخ نشان می‌دهد که خشونت جزء لاینفک رفتار حکمرانان و طبقات حاکمه بوده و همچنان هست. انقلاب به عنوان واکنشی در برابر خشونت و عدم تمکین فرمانروایان، درعین حال می‌تواند مسالمت آمیز باشد و از قضا هرچه جنبه های مسالمت آمیز آن قوی تر باشد بهمان اندازه مثبت تر است. و ثانیاً انقلاب فقط شیوه نیست بلکه در همان حال و مهم تر از آن، غالباً مترادف با طرح مطالبات پایه ای و عمده ای نیز هست که معمولاً فراتر از ظرفیت های نظام حاکم است و ثالثاً انقلاب وقتی در دستور یک جامعه و مردم-نه پیشتازانی به نیابت از آنان- قرار می‌گیرد که راه حل های دیگر پاسخ ندهد و ادامه وضعیت کنونی قابل تحمل نباشد. دراین صورت مستقل از شیفتگی مثبت و یا منفی این و آن، به طور اجتناب ناپذیر رخ می‌دهد. پدیده ای بنام ورود به آستانه عدم تحمل، به طور اجتناب ناپذیر اشکال نوین و کارسازی از مبارزه جهت خروج از وضعیت را در دستور کار قرار می‌دهد. بنابراین رد پیشاپیش و مطلق آن، جز خلغ سلاح کردن مردم در برابر فرمان روایانی که به هیچ قیمت حاضر به ترک موقعیت خود نیستند، نتیجه ای ندارد. و رابعاً، اگر درمقاطعی چنین فورانی اجتناب ناپذیر می‌شود، به اندازه ای که گفتمان دمکراتیک برآن حاکم باشد و برپایه تشکل های مدنی-طبقاتی و بر مطالبات راستین و پایه ای مردم استوار باشد و به میزانی که این مطالبات شفاف بوده و تصویر روشنی از آن چه که مردم درجست وجویش هستند وجود داشته باشد، به همان اندازه از خشونت کور فاصله گرفته و به همان اندازه از بازتولید استبداد مجدد و به قول گنجی بازسازی رهبران کاریزماتیک برفراز توده ها فاصله می‌گیرد. بنابراین باید گفت که انقلاب داریم تاانقلاب. انقلاب کور و خود به خودی تاانقلاب آگاهانه. خامساً گرچه نفس خشونت بندنافی است که انسان را به عصر بربریت سوق می‌دهد و این بربریت دایماً به وسیله نظام طبقاتی حاکم برجهان در اشکال نوین بازتولید می‌شود و گرچه با گسترش تمدن بشری و افزایش نقش آفرینی انسان ها درجهان معاصر، از وزن قابله زور در ایجاد نظامات نوین کاسته می‌شود و تلاش همه انسان های شریف و آزادی خواه نیز معطوف به کاهش عنصر قهر و جایگزینی آن با سازوکار دمکراسی و تضمین حق گزینش و نیز پائین کشیدن حکومت های استبدادی از طریق مسالمت آمیز توسط شهروندان است، اما نباید فراموش کرد که دمکراتیزاسیون یک روندتاریخی بوده و محصول ترکیب پیش شرط های گوناگونی است. گزین شکل مبارزه نیز صرفاً در اختیار شهروندان نیست و نظام های حاکم و استبدادی و درجه سماجت یا تمکین آنان در برابرخواست شهروندان و نحوه رفتار آنان با شهروندان خود، نهایتاً نقش به سزائی در گزینش اشکال مبارزه و تحمیل برخی اشکال دارد. از این رو صرف نظر از تلاش و مبارزه ای که برای جایگزینی سازوکار دمکراسی برای تبدیل شدن به بستر اصلی حل و فصل و به فرجام رساندن مبارزه طبقاتی در راستای اعمال حق حاکمیت مردم و اکثریت کارگران و زحمتکشان به عمل می‌آوریم و در همان حال آزادی را مقوله جهان شمول و متعلق به همه شهروندان می‌دانیم ، باید گفت که متأسفانه درجهان کنونی هنوز هم شهروندان گاهی ناچار می‌شوند به مقابله مستقیم باحکومت های مستبد نافرمان و خیره سر برخیزند. و البته این حق مشروع آنان است که برای اعمال حاکمیت خود و مطابق اصل دفاع از خود-برای به دست آوردن قدرت

که حق غصب شده آنان است- در برابر حکومت های یاغی و تحمیلی به مقابله برخیزند و در این راستا اگر راهی دیگر نیافتند، از اشکال انقلابی نیز بهره گیرند.

تأکید بر نادرستی و تخطئه اشکال انقلابی همان گونه که گفته شد، نه به معنی کم بهادادن به اشکال گذارمسالمت آمیز است- به عنوان مثال نافرمانی مدنی در شرایط کنونی- و نه به معنای شیفتگی و ستایش از عنصر قهر که بی تردید موجب پی آمدهای غیرانسانی و مضر برای هم وارساختن روند دمکراتیزاسیون و ضرورت تقویت جامعه مدنی است. اما پذیرش حق دفاع از خود در برابر حکومت های یاغی وقتی که راه های دیگر پاسخ ندادند، دقیقاً یک حق مدنی محسوب شده و نمی توان آن را پیشاپیش تخطئه کرد. می توان گفت اگر این شکل از مبارزه به راستی به دور از نفرت و یا ستایش کورکورانه مخالفین و موافقین آن، در جای واقعی خود قرار بگیرد و به رسمیت شناخته شود، نه فقط منافعی تلاش برای عبور مسالمت آمیز نیست، بلکه حتی بر شانس موفقیت این گونه گذارها می تواند بیافزاید. و از قضا یکی از دلایلی که رژیم حاکم کنونی ایران در اوج انزوای مطلق، به خود اجازه می دهد تا این حد در برابر افکار عمومی لجابت به خرج داده و نسبت به آن دهن کجی نماید، سوءاستفاده این رژیم از روحیه مسالمت جویانه حاکم بر مردم است که به دلیل خاطره تلخ ناشی از نتیجه انقلاب شکست خورده بهمن، بر آن است بهر قیمت شده از طریق مسالمت آمیز به مقصود خویش نائل آید. اما آیا کسی می تواند تضمین کند که این راه حتماً به نتیجه خواهد رسید؟ آیا آستانه تحمل مردم پایان نخواهد یافت؟ مگر نمونه برخی کشورها چون آفریقای جنوبی حاکی از ترکیب اشکال گوناگون مبارزه نبوده است؟ بنابراین نافرمانی مدنی علی رغم اهمیتش به خودی خود نه جایگزین اشکال دیگر است و نه حتی در برابر آن. حتی این امکان هست که خارج از تمایل این و آن، نافرمانی مدنی خود تسهیل کننده اشکال دیگری از مبارزه باشد که اکنون برایمان روشن نیست. مهم آنست که مبارزه با شعارها و مطالبات شفاف و نقش آفرینی تشکل های توده ای و تقویت جامعه مدنی و البته بابت بهره گیری حداکثر از اشکال مبارزات مسالمت آمیز هم راه باشد، تا اگر هر آینه این شکل از مبارزه به تنهایی نتیجه ای نداد، اشکال ترکیبی جدید و موثرتری که محصول طبیعی فرایند قبلی باشد متولد شود.

در انتهای این مقاله نگاهی داریم کوتاه و گذرا به برخی از بازتاب ها و واکنش هایی که کتاب گنجی در میان برخی گرایشات گوناگون برانگیخت:

بی تردید بیش ترین بازتاب و تأثیر اندیشه های گنجی را باید در میان اصلاح طلبان حکومتی که وی از میان آنان برخاست و ملی-مذهبی ها و بخشی از جوانان و دانشجویانی جستجو کرد که متأثر از تحولات فکری روشن فکری چون گنجی هستند.

طبیعی است که به چالش طلبیده شدن اندیشه متناقض مردم سالاری دینی و طرح شکست کامل اصلاح طلبان و اصلاح ناپذیری نظام کنونی، بیش ترین پژواک را در میان اصلاح طلبان و کل رژیم به وجود بیاورد. گرچه آنان فعلاً ترجیح می دهند که به طور علنی در مورد آن موضع گیری نکرده و با آن به طور تلویحی و غیرمستقیم برخورد کنند. تأکید محمد سلامتی دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی مبنی بر پای بندی جبهه دوم خرداد به حکومت دینی و تلاش برای برانگیختن این جبهه از شائبه

تردید و تزلزل نسبت به باورهای مذهبی و اصل حکومت دینی را باید از جمله اولین واکنش‌های اصلاح طلبان در برابر اندیشه‌های گنجی به شمار آورد. سخنان سرمقاله نویس رسالت مبنی بر این که گنجی بانگداشتن کتاب خود پا در راهی بس هولناک نهاده است، خشم جناح حاکم را به نمایش می‌گذارد. اقدام به انتشار نامه سرگشاده توسط محمدملکی از ملی-مذهبی‌ها که برپایه موازین متفاوتی از موازین رسمی ملی-مذهبی‌ها، به ویژه نهضت آزادی نگاشته شده است و در آن به جدائی دین از دولت و عدالت اجتماعی تأکید بیش‌تری شده و درمورد غلطیدن به ورطه خیانت هشدار داده شده است، بازتاب دیگری است از رسوخ اندیشه‌های گسست از نظام حاکم، درمیان این گونه نیروها و شورش گونه ای علیه خط بس محافظه کارانه جریانانی چون نهضت آزادی.

بازتاب کتاب گنجی در میان اپوزیسیون خارج کشور

همان‌طور که در سطور قبلی مورد اشاره قرار گرفت، اندیشه‌های مندرج در کتاب گنجی آشکارا اصلاح طلبی را شکست خورده اعلام کرده و رژیم جمهوری اسلامی را اصلاح ناپذیر دانسته است. در این کتاب گنجی با هدف تحکیم پایه‌های اندیشه جمهوری خواهی به مرزبندی قاطعی با سلطنت و هرگونه نظام مشروطه طلبی پرداخته است. با این همه برخورد و موضع‌گیری برخی از اصحاب اصلاح طلبان اپوزیسیون در خارج از کشور و نیز موضع‌گیری سلطنت طلبان از نظر روحیه موج سواری که به نمایش می‌گذارند، بسی تماشائی است.

و این در حالی است که اندیشه‌های اکبر گنجی ضمن به چالش طلبیدن نظام حاکم مذهبی و گسست کامل از آن و به ویژه با طرح شکست کامل اصلاح طلبان در داخل و رد هر نوع اندیشه سلطنت مشروطه و غیر مشروطه، دو جریان اصلاح طلبان و سلطنت طلبان در خارج کشور را نیز به نوبه خود به چالش طلبیده است.

با این همه برخورد اصلاح طلبان و سلطنت طلبان با محتویات این کتاب و نظریات اکبر گنجی آکنده از تزویر و تحریف بود: یکی از این "اصلاح طلبان" ثابت قدم (فرخ نگهدار) که هنوز پس از ۲۵ سال در رؤیای اصلاح نظام ولایت فقیه و تشکیل جبهه مشترک با بخشی از حکومت به سر می‌برد، با هیجان کودکانه‌ای تحول و سمت‌گیری گنجی را به سوی نظرات خودش شادباش گفت! مدافع همیشه سرسخت دیگری از این طایفه (بیژن حکمت) که او نیز تمام انرژی و نیروی خود را در طی ۲۵ سال گذشته صرف روتوش کردن رنگ و رخسار نظام ولایت مدار کنونی کرده و هم‌چنان مشغول استخراج گوهر ناب جمهوری لائیک از دل معدن جمهوری اسلامی است، ضمن آن که تحول فکری گنجی را در راستای جمهوریت مورد نظر خود (که معلوم نیست چندین نسل دیگر استخراج آن به طول خواهد کشید) دانسته و برای اثبات مدعای خود درمورد نزدیکی گنجی به نظرات خود، لازم دیده است که با تحریف نظر گنجی، از جمله تحریف نافرمانی مدنی آن را نه علیه کلیت نظام و در راستای سرنگونی آن، بلکه در چهارچوب نظام کنونی و در خدمت شکوفاسازی پروژه خود تعریف و محدود سازد. نقد گنجی یک نقد مشخص از نظام جمهوری اسلامی بوده و بر آنست که تنها با گشودن جبهه‌ای بیرون از حکومت و بی اتکاء و دخیل بستن به جناح‌های آن می‌توان به نظام جمهوری نائل شد و حال آن که مشی آقایان هنوز هم شکوفا سازی جمهوری از دل جمهوری اسلامی است.

ظاهراً سلطنت طلبان این روزها به امید ورود آمریکا به منطقه خلیج فارس و سپس کج کردن راهشان به سوی ایران، چمدان‌های خود را بسته و در اطاق انتظار بسر می‌برند. در همین رابطه رضاپهلوی بادخیل بستن به این قشون کشتی بزرگ، گرد خاک از شمشیر و لباس و "کلاهخود" خود برگرفته (یعنی همان شمشیر و لباس و تاجی که پدرش وقتی شاهد سستی حمایت آمریکا شد، آن‌ها را وانهاد و به خارج گریخت) و سوار براسب شده و درحالی که می‌پندارد لحظه حقیقت فرارسیده و "فرصت تاریخی" فراچنگش قرار گرفته است، خود را رهبر مردم و جنبش اعلام می‌کند. بی تردید انتشار کتاب مانیفست جمهوری خواهی درچنین حال و هوایی می‌تواند از نظر سلطنت طلبان به عنوان ریختن آب سرد در دیگ جوشان آن‌ها محسوب شود. هم از این رو است که آنان از زبان یکی از سخن‌گویان و موج سواران بنام خود-داریوش همایون- که هرگاه لازم افتد حاضر است حتی پوستین لنین به تن کرده و درسک هواخواهان دوآتشه تعریف لنین از "موقعیت انقلابی" وارد شود، دربرخورد با کتاب گنجی، بابی اعتنائی کامل والبتّه قابل فهمی تز اصلی گنجی یعنی مانیفست جمهوری خواهی وی را از مباحث فرعی و غیر مهم گنجی به شمار می‌آورد!

و البته ابراز این گونه واکنش‌ها را علی‌رغم رقت انگیزش بودنش نباید غیرطبیعی تلقی کرد. چرا که از قدیم گفته‌اند، هرکس برطینت خود می‌تند و حتی نور آفتاب نیز در عبور از منشور منافع این آقایان، از آفت منحرف شدن و از دست دادن تالاف خود درامان نیست.

درخاتمه این نوشته باید یکبار دیگر تأکید کنم که ارائه مانیفست جمهوری اسلامی از زندان اوین که درآن به تخطئه کامل نظام سیاسی حاکم پرداخته است، بی هزینه نیست. و همان طور که خود گنجی درپایان نوشته اش خاطرنشان ساخته درانتظار واکنش خشم آگین رژیم است. این فشارها می‌تواند از فشارهای جاری نظیر ایزوله کردن محل نگهداری گنجی و قطع کلیه امکانات ارتباطی و خانوادگی وی گرفته تا فشارهای بیش تر و حتی تاسرحد تهدید جانی را دربرگیرد. از این رو دفاع از گنجی را باید دفاع از حق بیان و اندیشه دانست و باحمایت از او و محکوم ساختن فشارهایی که از این رهگذر بروی روا می‌شود، نباید اجازه داد که رژیم تاریک اندیش برهدف پلشت خود نائل گردد.

۲۶ سپتامبر ۲۰۰۲